



# گنج الاسرار

۱۳۴

بسم الله الرحمن الرحيم

احمد سراب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة على رسول محمد واله اجمعين اما بعد  
 في كويد در ویش وید سعود ابو بکر عم صلاح بخاری غفر الله له ولوالديه که این رساله  
 پارس در شرح معرفت دل و ماهیت آن قلم آورده حکایت من الله تعالی لا یسعی فی شی  
 ولا سالی ولكن یسعی قلب عبدی المؤمن یعنی نیت در و آشی من زمین و آسمان  
 که آنکه و آشی من در دل بنده مؤمن است انوار من زمین بشنو که اگر کونینده کویده که دل  
 بنده کوشت است و این و آشی آسمانها و زمینها چون راست آید گفت هر ماه که  
 دل اصلاح یابد همه حبه اصلاح یابد که قال النبی صلی الله علیه وسلم ان فی جسد  
 ابن آدم لمضغۃ اذا صلحت صلح بها سائر الجسد و هی القلب و اصلاح دل شود  
 تا آنکه تزکیه و تصفیه و تجلیه حاصل نکند تزکیه باکی نفس است از اوصاف ذمیه  
 و تصفیه باکی دل است از اوصاف ذمیه و تجلیه و شنائی قلب است پس  
 رسید را باید دانست که نفس پاک نشود مگر آنکه از غایت ریاضت و مجاهدت  
 و طاعت تا کوشتها و خونها کم شود و ما ریغ استخوان رسد و مغز استخوان  
 نیز بگذارد نگاه نفس پاک نشود بعد از آن بحکم حدیث ما کریم باشد قال  
 النبی صلی الله علیه و آله وسلم ان حسون الجنة رافض الغنم فوالله لیس تدخلوا ابدا  
 حتی تملوا کمال البردة التي تنزل من السماء و اصل آن کم خواری و شب میداری  
 کم خواری دست نهد تا خشک نخورد هر چند که خشک میخورد نفسک میماند  
 و چون کم خواری بقدر نیم سیر رسد کوشت اندام همه بریزد و خونها کم شود  
 عزیز من که انبی جوارح و سیت اندامها در طاعت مدام است که کوشت اندام



ذاتو کتاب جو گنج الاسرار در معرفت دل  
سعود ابو بکر عم صلاح بخاری

دولي فارسی

ذاتو کاتب جو

موضوع تصوف

قلمی / چاپی سنم \_\_\_\_\_ هم

ملکیت: الکبیر اکیدمی، کونژي محمد کبیر

مخدوم غوث محمد "گوهر"

و خون کم نشد هرگاه که گوشت و خون کم شد بعد از آن در طاعت سبک آید نگاه این  
 چنین کم خواری و جنب بیداری حاصل آید و همین طاقت بشریت در لواقل  
 بسیار صرف کند خاصا که در جنب چنانکه کسی فرماید و من الليل فتجود نافله  
 لک علی الذی یجک ربک سما محمود اچون در کار استقامت پذیرد نفس پاک  
 شود ترکیه این است ایجا جذب صفات حاصل آید و حصول مقصود در تصفیه  
 دل است تا این که هر دل پیدا آید و دل صاف نشود تا پاس انفاس نکند  
 و پاس انفاس آنست که چون بر آید و فرود نشیند دید ذکر باشد قال النبی صلی  
 الله علیه و آله وسلم لکلی فی صفة و صفة القلب ذکر الله اکثر من پاس  
 انفاس دو نوع است نوع اول جلی است نوع دوم ذکر خفی است پس ای عزیز  
 رسید باید که در ابتدای حال در پاس انفاس بزرگ جلی مشغول باشد و آن ذکر  
 زبان است و در گفتن ذکر زبان مواظبت نماید تا حضور حاصل شود و اصل حفظ  
 آن است که زبان و مکان نفس در یاد زبان بر آمدن نفس است و مکان فرود  
 آمدن آن باید که در فرود آمدن و بر آمدن از ذکر جلی باشد و نگاه از کثرت  
 ذکر جلی و ذکر خفی حاصل کرد پس راه خدا تعالی آنست که در بیست و چهار  
 ساعت جنب و روز که در هر ساعتی هزار نفس است همه در طاعت گرداند اکنون  
 عزیز من طاعت برد و نوع است طاعت ظاهر و طاعت باطن اول حال مرید  
 در طاعت ظاهر است در پاس انفاس و تقویوم و صلوة و کم خوردن و کم گفتن و کم گفتن  
 و کم رفتن و ذکر زبان بسیار گفتن فاما طاعت باطن پاس ذکر خفی است ساعت  
 از آن بیست و چهار ساعت نفس را بندد تا حد تنگی نفس برسد ذکا باشد چون ملد  
 از حد تنگی نفس بگذرد طاقت بشریت محسوس شود این چنین اشتغال تنگی نفس

یک ساعت است که در آن ساعت تنگی نفس مدخل حظرات نیست این بیست چهار  
 ساعت و بیست چهار هزار نفس که در شب از وقت در این یک ساعت در می آید  
 چنانکه در جز می آید الیها ساعته فاجعلها طاعة و این طاعت باطن است  
 در پاس انفاس بزرگ خفی که آن ساعت بهترین ساعت است در جز آمده است  
 فکر ساعتی جزین عبادت ستمین ستمین عزیز من واد از این تفکر ساعت پاس  
 انفاس است هرگاه که ساعتی از آن ساعتها فکر کند در پاس انفاس در تمام  
 ذکا باشد تا حد تنگی نفس رسد و این تصفیه دل است و دل صاف نشود تا  
 دهم ذکا باشد و نفس نه بندد که حد تنگی نفس سخت تر است از آتش دوزخ  
 زیرا که آن حد تنگی نفس پیرا که در دل است بگذارد و بردا که فرودینه است  
 خشک شود و آنجا تنگی مثل کوه است خشک کرد و فرود بردا نشسته آن  
 خناس است که بر سر سودا و دل نشسته است قوله تعالی انخاس الذی یوسوس  
 فی صدور الناس برای دفع این ملعون ساعتی عه بدوام پاس انفاس  
 بزرگ خفی مشغول باشد که محاسب کردن است با حناس و ننگ او بر است عزیز  
 من جاد اگر این است که در جز آمده و جعنا من اجداد الامم الی اجداد الکریمین  
 انفاس بزرگ خفی ساعتی از آن ساعتها که گفته شد قولتجا ادعوا بکم تقربا و طیبة  
 چون کار از تنگی نفس بگذرد و طاقت بشریت محسوس شود عمودی از نور تجلی  
 حضرت قدس در باطن بنده فرود آید ایجا جذب ذات حاصل آید نفس  
 صفت دل گیرد از این نوع مراد کج دل است که در آن کج نیست کج نیست در

هر کجی کورست این نور تجلی آن کوه را جذب کند و روشن گرداند آن جناس و غفلت  
 و جمیع اوصاف ذمیه دفع شود حکایه عن الله تعالی یا عبیدی انما عند ظنک لی و انما عندک  
 اذ اذ دعوتی دید را باید که برای تصفیه دل در سبدم از یاد حق تعالی عالی باشد  
 زیرا که این درهای حیات بجهت بی گمانی الفت گرفته است از برای قطع  
 محبتی گمانی در سبدم از یاد حق تعالی باشد و یاد داشت حق تعالی در  
 وهم ذکر بودن است در پاس توله تعالی فا ذکر و بی اذکر کم چون بنده این  
 چنین دیار داشت حق بود خود را فانی شد حق را باقی چون سالک  
 در حد تنگی نفس رسد زمان و مکان در یاد اول ارادت بذكر جلی موافقت  
 نماید تا در دل بکشد و در دل را دور است یکی بالادوم و در صورت دل کل  
 نیلوز است و درخ دارد هر دو آن جناس گرفته است چون عنکسوت تنه بافته  
 و پرده فرو عسنته و آگاه او فرود پرده است و دل نیز پرده دارد همچون کل  
 نیلوف آخر پرده آن جناس است از کثرت ذکر جلی در بالینه دل کنده کرد  
 و از ذکر خفی در فرودینه درون دل هفت پهلوست و در هر پهلوئی جای کوه  
 اول کوه زکریا دوم کوه عشق سیوم کوه محبت چهارم کوه سیم کوه  
 روح ششم کوه معرفت هفتم کوه رفیق و دل را سبب این کج خوانند و آن  
 جناس منوکل است بر این کج عن یزید درون دل غلیظ است پاک نشود  
 که پاس انفس و اصل این علت دل غذا و نادر است و صورت آن  
 جناس مثل صورت از دماست خرد و سرخ طوم خاری بر زهر است

برگاه که برید طعام نا و جوی خورد آن جناس زوری گیرد و سرخ طوم زهر خارا کرد میگرداند  
 و زهر خارا بر دل از تنگیند خطرات و محبت فانی و جمله اوصاف ذمیه از آنجا متولد  
 میشود پس عن یزید را تصفیه در قلمت اکل است و اصل قلمت اکل خشک است  
 و پاس انفس تا صورت آن جناس ضعیف شود و پسیا غلیظ بگذارد و پرده  
 که فرودینه است خشک شود بعد از آن در بالینه کنده کرد در نوع دوم  
 در پاس انفس ذکر خفی است نفس را بندد و در وهم ذکر باشد تا کار در حد  
 تنگی نفس رسد پرده که درون دل است کنده کرد و هفت پهلو درون  
 دل جایی کوه برنت سالهای بسیار از غذا و نادر است که هوا نفس تقوف  
 کرده بود از شویست آن از کوههای سیاه و سدر راه شد و از وصف خود  
 بی وصف گشته هرگاه که سالک ساعتی از آن ساعتها که کوه پاس انفس  
 کند بزرگ خفی نفس را بندد تا از حرارت تنگی نفس کدورتها که درون دل بود  
 مصفا کند و آن بر صفت خود باز کرد و در دل فرودینه را سوراخ برون آید  
 حقیق اجمالی فی سم اکیا و این سوراخ در فرودینه که سالها کنده شده  
 سد و درنده است کنده کرد تا ترکیه و تصفیه و تجلی کند عن یزید از برای  
 حصول رتبه است شریعت و طریقت و حقیقت حصول شریعت در ترکیه است  
 بکم خوردن و نوافل بسیار کردن خاصه در رتبه و حصول طریقت تصفیه دل است  
 در صوم و پاس انفس بزرگ جلی و حصول حقیقت در تجلیه روح است بداشتق  
 روزی و طی و پاس انفس بزرگ خفی بعد از آن در فرودینه دل کنده کرد  
 تجلیه این حاصل آید حدیث قید انما جلیس من ذکر لی اینجا درست آید حق تعالی  
 بنده را بوصف نزدیک باشد تا این هفت کوه درون کج دل است روشن شود

اول وصف کوه در ظاهر شود آنست که از کل وجود موجودات منفرد کرد تا آنکه  
ظنک و نامعک اذا دعوتی ذکر اکثر ایجا حاصل آید من احب شیئا اکثر ذکره  
ذکر کند و هم ذکر بود نسبت یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله ذکر اکثر اباش ای  
ذکر بدوام از توفیق دور آن تاشوی بزرگی هر معذور نفس دل روح تا  
نکر در یکی واحد نشود ذکر مذکر بعد از آن وصف که هر شقی ظاهر شود  
وصف کوه عشق آنست که همه شوق و اشتیاق و در در اندوه کلین و  
خرابی و خواست خود با خواست مولی آید بعد از آن وصف کوه رحمت  
ظا هر شود وصف کوه محبت آنست که دل خالی باشد به حال رضای  
او جایند و خدای عزوجل از بنده راضی باشد بعد از آن وصف  
کوه سر ظا هر شود وصف کوه بر سر آنست که آگاهی از مواهب  
الهی بنده را میدهد بعد از آن وصف کوه بر روح ظا هر شود وصف  
کوه بر روح آنست که هیچ ساعت از آن ساعتها مذکور از طاعت  
حق تعالی خالی نماند بعد از آن وصف کوه بر معرفت ظا هر شود وصف  
کوه بر معرفت آنست که هر چه گوید حق گوید و هر چه بکند حق بکند بعد  
از آن وصف کوه بر فوق ظا هر شود وصف کوه بر فوق آنست که از کل وصف  
اشیا دستغنی باشد که گنجه گنزه محفیا فاجبیت ان اعرف مخلقت  
اکملق لا اعرف یعنی کجی پنهان بودم پس دوست داشتم که شناخته شوم  
پس بیا زیم خلق را تا شناخته شوم این کجی دل است القلب بیت  
الرب ایجا درست آید اکنون بتحقیق دل حرم خاص است عزوجل و هم  
خاص صورت دل است و اصل صورت دل نه این پاره کوه است است  
بلک اصل صورت دل کوه است و اصل کوه از نور است و این نور از  
نور

نور خداست عزوجل چنانکه در جز آمده است ان من نور الله و المؤمنون من  
نوری قویع الله نور السموات و الارض ای منوره ما وادی اهلها و اگر خدای  
عزوجل را نور گویم عرض لازم آید و این جاز نیست و او عرض و جسم و جوهر  
نیست و خدای عزوجل روشن کننده آسمانها و زمینهاست پس عزیز من  
را از این روشنی بشنو که چگونه روشن گردانیده حضرت عزوجل پیش از  
خلقت عالم و احد و فرد و حمد و ثنی و قیوم بود و دست بارادت و شیت  
از بی خواست کرد تا وحدانیت خویش آشکارا کند اول نور دل بیاوید  
و این نور دل از نور خدا تعالی عزوجل است با ما آفرینش آن نور دل از  
سه لک و هشتاد هزار سال درازی و سه لک هشتاد هزار سال درازی او  
بود حکایتی عن الله تعالی لا یحیی ارضی و لا سائی و لکن یعنی قلبی  
المؤمن این وسعت نور دل است و این نور دل را بنصده هزار سال در شصت  
قدرت خود پرورش داد و کل محبت می شنو آید که یا عبیدی انت عشیقی  
و محبتی و اما عشیق و محبت لک ای بنده تو عاشق من و محبتی و من نیز  
عاشق تو و محبت تو ام و در این بنصده هزار سال هر ساعتی بنصده هزار بار  
منظر را نظر کر امت و کشف انوار جمال و تجلی جلال میکرد بعد از آن بنصده  
هزار سال از قبضه قدرت جدا گردانید این نور دل التماس نمود الی و سیدی  
بنده اطاعت و اوق نیست چندین هزار سال بعشق و محبت پرورش دایمی  
الکون جدا شوم شد زمان حضرت جل جلاله در رسید که ای بنده من ترا بر  
خواست خود کاری نیست ما ترا برای اظهار وحدانیت خود آفریده ام بعد  
از آن از درد و اقی بنصده هزار سال دیگر در عالم تیر مستغرق ماند بعد  
از آن از درد و اقی و جدائی از نظر رحمت خدا تعالی چندان آب از دیده

روان کرد که در یابی گشت آنرا بحر حیوان گویند حضرت عزت جل جلاله تا زیاده قبر  
 نوردل را بزد در غلبه قبر باد و آتش پیدا شد و از سختی تا زیاده قبر دو نور آتشین  
 بخت یکی نور عزرائیل دوم نور کسندم بعد از آن این نور دل نهصد هزار سال  
 چون چرخ می گشت و اجزای نور دل در ذره میشد بعد از آن اجزای نور دل را  
 حضرت عزت ششم کرد ایند از ششم اول سره آفرید از ششم دوم جانها آفرید  
 از ششم سوم نوره آفرید بعد از آن عظمت اجزای نور دل را مناس کرد ایند  
 که اماند قلوب المنسرة لاجلی یعنی من نزدیک شکست دلائم بعد از آن  
 حق تعالی بقیه اجزای نور دل را نهصد هزار سال دیگر بجالم زاری مشغول  
 داشت تا جلی مقام قرب و اموش کند حضرت عزت بار دیگر بقیه اجزای  
 نور دل را نهصد هزار سال دیگر نظر حکمت پرورش داد اول از آن کوهر  
 عرش دوم کوهر که سیه سیوم کوهر ارواح چهارم کوهر روح پنجم کوهر قلم  
 ششم کوهر بیت المعمور هفتم کوهر بهشت هشتم کوهر دوزخ نهم کوهر شمس  
 دهم کوهر قمر آفرید تا عالم جل و علا این ده کوهر را از کوهر دل بیافرید  
 قال النبي قلب المؤمن الكبر من العرش و اوسع من الكرسي اینا کوهر  
 دل را از جهت دو معنی البر خوانند یکی المکه دو کوهر نتیجه کوهر دل اندوم  
 المکه حضرت عزت این کوهر را کنج الهی گردانیده است و در این کنج بهشت  
 کنج است و در هر کنجی کوهری نهاده است اول کوهر عشق دوم کوهر  
 محبت سیوم کوهر سر چهارم کوهر روح پنجم کوهر معرفت ششم کوهر  
 فقر هفتم کوهر ذکر است حضرت عزت جل و علا این کنج دل را چندین  
 هزار سال در عالم غیب نهان داشت تا که خاک آدم صلوات الله علیه

وسلامه جمع گردانید و خیر کرد که خیرت طینت آدم بیدری اربعین صبا حق تعالی  
 بهشت کل آدم بید قدرت خود در کل صبح بعد از آن ترکیب قالب بحرف  
 بیافرید و طاق سینه نهاد و جمله اسما و مطوم گردانید که علم آدم الاسماء لمها و  
 آن نور کسندم تخم گردانید و جبرئیل علیه السلام بکلمه فرمان آنرا در بهشت نهال نشاند  
 عن زمین تخم بچو در نهال کردن فی الحال بر آمد در حان مهیب و خوشه دار گشتند  
 هر یک خوشه مثل کوهری و در آن مثل سینه سیمخ و درون داده کسندم دو کون مایه  
 یکی شیر دوم شهمه این دانه دام برای حجب و آفت آدم تا عجز ثابت شود  
 و چون کنج دل را در قالب مبارک آدم علیه السلام نهادند کوهر عشق بچسبید  
 با کوهر محبت بیافرید و کوهر سر جمیع علوم بیافراید و کوهر روح در خیر  
 بماند و کوهر معرفت حق را بحق شناخت و کوهر فقر عنانی سلطنت  
 روحی نمود جمله اعصابی در حرکت آمدند عطسه بز کوهر دل نشاند و بعد  
 بار تعالی بجا آورد این بهشت کوهر هر یک بوصف خود در کار آمد و هم  
 خاکی را بیگار کرد ایند چهار در در ذوق سالها یاد آورد شی هزار سال  
 است و مدوش ماند حضرت عزت جل و علا خلعت عز و رحمت پوشانید  
 و فرمان داد که ترا خلیفه خود گردانیدم و جبرئیل را فرمان شد که تختی از بهشت  
 بیاید و میان نهالهایی کسندم نهاد دو میار است و آدم را بر تخت نشاند  
 فرمان رسید که جمله ملائکه سجده کنند عمه بگردند مگر المیس حق تعالی  
 تا زیاده قبر المیس را زرد و نور آتشین بچسبید خناس در وجود آدم در حجب  
 بماند گفت در زیر این چه حکمت است که او را توفیق سجده ندادند او مخالف

ما خواهد بود در سکره بوش بکشت حضرت جبرئیل را فرمان شد در کام آدم  
 علیه السلام فن نفس زن تا قدرت بینی چون دم نفس در دماغ آدم رسید  
 حق تعالی دم را دو قسم کرد ایند یک قسم در سر جا گرفت از عقل گویند  
 و قسم دوم در جسم و در اندام نفس گویند چون نفس فرود آمد  
 آدم هینا شد حضرت عزت در رویت پیروز گیب کرد ایند اول که سنگی  
 دوم غایب سیوم جاذبه چهارم ماسکه پنجم با ضمه و صف نفس در جسم مار  
 و مانند کسکی دروازه کرد آدم علیه نبیا و علیه الصلوة والسلام سر بر آورد  
 دید که در حان زیبا و خوشه دار و خوش اند دست دراز کرد و خوشه  
 گرفت و خورد چون کندم بکار بست جمله قالب ساک گوشت و خونا  
 شد و کج دل نیز پاره گوشت کشت و غذائی مایه کندم با این نفس که در  
 جسم آدم بود قوت حاصل آمد و چند اعصابی دیگر بکشت خدا تعالی  
 درون جسم آدم بواسطه آن نفس و مایه کندم قوام یافت و هم از این  
 غذائی مایه کندم حواله اهلونی چپ آدم علیه السلام آفریده شد این است  
 حجب و آفت آدم و اولاد او اکنون عن ریز من مقصود از آفرینش  
 آدم علیه السلام اظهار وحدانیت حق بود که نبشته شدتم احمد ددیلی  
 اتمام هذه الرسالة بکبح الاسرار چون الله البرود مار بتعلم الحق فی قلب العبد  
 الضعیف الفقیر مسعود ابو بکر صلاح نجاری من واردات الی س

مزاجات قناعت

آین که خون جگر بکند آب خفرا  
 از ساق شکسته کی ر قناعت است  
 مشک که خون ز مسخرکت ید شیم را  
 در آفتاب هوای تا ر قناعت است  
 دامان دولت که در جهان در کین او  
 در عینه تقوی خوار قناعت است  
 ساقی که از شکسته نلزد در ترک تاز  
 در کشتن جوار قناعت است  
 ریک روان موصی زین را گفته است  
 راه سجات را بکذا ر قناعت است  
 در چشم روزگار را است خواب من  
 در سایه بلند معارف قناعت است

بهرت سرتیوز ستم گسترده در آفتاب  
 سیر و تیر ز لاله سوزم در آفتاب  
 در آفتاب هوای تا ر قناعت است  
 در آفتاب هوای تا ر قناعت است

در جوایز تقوی کردن شیوه پنجمی است  
 در راه کس وقت بهر بیب شیوه دوم است  
 در صدف دریا با شعله قابل ظهور است  
 قابل تحمل باشد هر کس بالانفین  
 تیره کون دریا نلزد از سبب عاصف  
 سلس بان چشم را معنی نماند بیقین